

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد مقدمه واجب، در واجب مطلق و مشروط، به مقدمه‌ای اطلاق می‌شود که مطلوب بالذات در نزد مولا باشد، به نحوی که خود آن مقدمه موجب انبعاث طلب برای ترتب حکم در نفس مولا باشد. برای این قضیه مثالهای متعددی هست از جمله مثالهایی که می‌شود زد، وجوب ازاله نجاست است در دو صورت: یکی نفس وجود نجاست خبیثه چه در لباس مصلی و چه در بدن مصلی که خود نجاست خبیثه فی حد نفسه و به تنهایی موجب وجوب ازاله نیست، بلکه با ضمیمه علم به نجاست، هردوی این‌ها وقتی که ترکیب بشوند وجوب ازاله را به دنبال دارد. اما اگر یکی از این‌ها باشد فرض بکنید در این جا نفس نجاست باشد ولی انسان عالم به نجاست نباشد نمازی که می‌خواند بعد متوجه بشود لباسش خونی یا نجس بوده، این نماز درست است، چون در این جا وجوب ازاله، بر اساس دو رکن تحقق پیدا کرده و مستقر شده است:

اول نفس نجاست (که البته اگر یادتان باشد مرحوم آخوند این مطالب را در اول جلد دوم در بحث کیفیت اخذ موضوع در تعلق حکم بیان کردند و چند قسم مطرح کردند علم بعنوان جزء العله باشد، تمام العله باشد، اصلا علم در آن جا مدخلیتی نداشته باشد، آن چند قسمی که ایشان مطرح کردند در آنجا این مسائل هست که البته در بعضی مواردش هم اشکال است)

علی کل حال، شارع در این جا بعنوان جزء الموضوع این را مقدمه برای تحقق تکلیف می‌داند، اگر این علت که به عنوان موضوع باشد یا مقدمه فرق نمی‌کند حالا اگر به عنوان موضوع برای تکلیف باشد که در این جا علت برای تکلیف است یک جزئی از او حاصل باشد طبعا موضوع حاصل نشده است و وقتی موضوع حاصل نشود حکم مترتب نمی‌شود.

بنابراین در مساله تکلیف، آنچه که مطلوب ذاتی برای مولا است عبارت است از تحقق موضوع، که موضوع برای تکلیف در این جا حاصل بشود، این قاعده کلی است. موضوع گاهی فقط با تحقق یک امر واحد محقق می‌شود گاهی امور متعدده‌ای لازم است که انضمام آن امور متعدده من حیث المجموع نتیجه‌اش همان وحدت در موضوع است که متعاقب آن تکلیف مترتب می‌شود یکی از آن امور اگر محقق نباشد تکلیف طبعا نیست.

لذا در مساله وجوب ازاله، صرف تحقق نجاست نیست، اگر نجاست باشد یک رکن در این جا محقق شده و یک رکن موضوع را برای وجوب محقق نمی‌کند بلکه باید رکن دوم باشد که علم مکلف به نجاست باشد هردوی این‌ها ضمیمه می‌شوند و موجب تعلق تکلیف که همان حکم همان وجوب ازاله است.

حالا اگر دومی باشد و اولی نباشد انسان علم به نجاست پیدا نکند، با علم به نجاست نمی‌داند که تکلیف تعلق گرفته یا نه، با علم به نجاست نماز می‌خواند بعد از نماز متوجه می‌شود که عجب این نمازی که خوانده با علم به نجاست بوده ولیکن عالم به تکلیف نبوده رجوع می‌کند به لباس می‌بینید چشمش عوضی دیده لباس طاهر بوده این نماز درست است، چرا؟ چون جزئش هست. اگر عالم به حکم باشد آن وقت قربت متمشی نمی‌شود و از آن نظر نماز باطل است نه از نظر عدم تحقق موضوع بخواد نماز باطل باشد، از نقطه نظر تجری، عدم متمشی قصد قربت و مسائل دیگر در آنجا مطرح می‌شود.

حالا اگر علم به نجاست داشت، علم به حکم هم داشت ولکن فراموش می‌کند، می‌داند که ثوب او نجس است ولکن فراموش می‌کند، نسیان عارض می‌شود نماز می‌خواند، وقتی نماز می‌خواند متوجه می‌شود عجب این لباس نجس بوده من هم می‌دانستم مقتضای قاعده بطلان است؛ اگر علم سابق بر صلاه باشد، نسیان مسبوق به علم باشد با وجود موضوع نماز باطل است باید نماز را اعاده بکند. ولی در این جا نسیان مسبوق به علم هست ولکن رکن دیگر از موضوع که نجاست باشد منتفی است، وقتی که می‌آید لباس را بررسی می‌کند می‌گوید اشتباه دیده یا آن که خیال می‌کرده نجس است نجس نبوده، فرض کنید رنگ قرمزی بوده خیال کرده دم است و امثال ذلک، این نماز درست است، چرا؟ چون آن چیزی که موجب بطلان است عدم متمشی قصد قربت است، و الان بواسطه نسیان قصد قربت متمشی است، بواسطه عدم وجود نجاست اصلا اصل موضوع منتفی است در این جا چه داعی بر بطلان صلاة است؟ هیچ چیز، لذا صلاة می‌شود صحیحی.

در مورد مقدمه آنچه که نظر مطلوب بالذات شارع است یعنی جعل به او تعلق گرفته است بلحاظ او، تعلق جعل به وجوب بلحاظ مطلوبیت بالذات آن مقدمه است که اگر مقدمه حاصل شد تازه انبعاث داعی در نفس مولا محقق می‌شود اگر حاصل نشد انبعاث اصل داعی اصلا محقق نمی‌شود، یعنی خود مقدمه دخالت دارد در انبعاث داعی، این مقدمه می‌شود مثل موضوع برای تکلیف، در موضوع برای تکلیف قبل از تحقق موضوع آیا تکلیفی هست؟ معنا ندارد شارع در این جا تکلیفی داشته باشد، قبل از این که لباس متلبس به نجس بشود حکم به ازاله هست؟ نه، ممکن است لباسی صدسال هم طاهر بماند وجوب ازاله در این جا معنا ندارد.

پس همان طوری که برای تحقق تکلیف، وجود موضوع شرط است، مثل این که وجوب ازاله برای نجاست خبثیه مع العلم بالنجاسه شرط است، فرض کنید برای وجوب دفن میت خود فوت مسلم شرط است، اگر یک شخصی تا هفتاد سالگی نمرد آدم باید کلنگ توی سرش بزند تا بمیرد؟ تا این که قیام به دفن بکند بگوید مدتی است که من تشییع نکردم یکی را پیدا کنید با چکش بزنید توی سرش!!

مثل آن طلبه سید بیچاره که رفته بود به یک دهی و چند شبی ماند و به او گفتند آقا بگذار و در برو! گفت چرا؟ گفتند: این ده با آن ده با یک دیگر تنافس دارند آن ده امامزاده دارند و این ده ندارد، یک توطئه‌ای هست

که حضرت تعالی را شهید بفرمایند و این جا امامزاده درست کنند خلاصه بگذار دربرو!! این قضیه واقعی است در یک جائی از اهواز اتفاق افتاده نمی دانم کدام دهات بوده، این مساله جدی است.

علی کل حال، این وجوب دفن مترتب بر تحقق موضوع است حالا یکی نخواست بمیرد آدم نباید چکش توی کله اش بزند و موضوع درست کند بعد بگوید حالا که موضوع محقق شد باید قیام به کفن و دفن و تشییع و سایر مسائل نمود، یعنی خود این مقدمه و موضوع فی نفسه مطلوب بالذات است و موجب انبعاث طلب و داعی در نفس مولا می شود، واجب بالنسبه به این مقدمه می شود واجب مشروط.

پس این ملاک، ملاک کلی است ولیکن طریق شناختش فرق می کند راه هایی دارد که عرض می کنم. اصل کلی در واجب مطلق و مشروط این است که اگر مقدمه خودش برای تحقق حکم مطلوب بالذات بود بدون ضم ضمیمه به امر دیگری، واجب بالنسبه به آن مقدمه می شود واجب مشروط؛ مثل این که فرض کنید وجوب دفن بالنسبه به فوت، وجوب ازاله خبیثه مشروط به وجود خبث و علم به خبث، هردو به عنوان علت مرکبه، و وجوب حج بالنسبه به امنیت طریق و تخلیه سرب که در آن جا محقق نیست یعنی وجودش فی حد نفسه، شارع وجود امنیت باعث برای او می شود که البته این کمترین چیزی است که می توانیم در این مساله مطرح کنیم والا مطلب از این بالاتر هم قابل تصور است.

یا این که وجوب صلاه آیات بالنسبه به کسوف و خسوف و زلزال و امثال ذلک که فی حد نفسه مطلوب بالذات است برای انبعاث طلب، اگر خود خسوف نبود تا آخر عمر انسان مطلوب بالذاتی هم در نفس مولا حاصل نمی شود اگر انسان در جایی بود که هیچ وقت کسوف نبود لازم نیست هجرت کند به مناطق و اماکنی که خسوف و کسوف انجام می شود یا در آنجا زلزال و صواعق انجام می شود نه، می تواند بماند این مساله معیار اصلی برای این قضیه است.

البته در تقریرات قوم ما تعابیر متفاوتی می بینیم که هرکسی آمده مسائلی را گفته است، مثلاً فرض کنید در مورد واجب مشروط گفته شد واجب مشروط واجبی است که مقدمه او حاصل نباشد خب حاصل نباشد طهارت هم برای مصلی حاصل نیست! این که واجب مشروط نیست یا این که سلّم هم برای مقدمات وجودیه حاصل نیست حال در مقدمات وجودیه می آئیم می گوئیم حاصل نبودن که دلیل برای مشروط بودن و تحقق موضوع در مشروطیت نیست، حاصل بودن و حاصل نبودن در این جا شرط نیست آنچه که هست مطلوب بالذات بودن است که مولا این مقدمه را برای آن جنبه مولویت و انشاء حکم مطلوب بالذات می داند، به نحوی که اگر حاصل شد بدون اختیار و نظر مکلف آن حاصل می شود اگر حاصل نشد حکم هم حاصل نخواهد شد، حصول حکم از ناحیه مولا و عدم حصول آن اثباتاً و نغیاً دائر مدار مقدمه است ثبوتاً و نغیاً بدون لحاظ و اختیار مکلف همان طوری که این مطلب عرض شد.

عکسش واجب مطلق است در واجب مطلق مقدمه کاره‌ای نیست؛ یعنی مقدمه مطلوب بالذات نیست، مطلوب بالذات نفس آن حکمی است که بر یک متعلقی و تکلیفی تعلق گرفته است، متعلق مطلوب بالذات است منتهی شارع و مولا آن متعلق را به شکل و کیفیت خاص و در شرایط خاص می‌خواهد اصلاً به مقدمه کاری ندارد مطلوب بالذات در واجب مطلق به متعلق تکلیف تعلق گرفته است نه به مقدمه وقتی که مولا می‌گوید: اصعد علی السطح مقصود صعود بر سطح است منتهی این صعود بر سطح را مثل آن مارمولک که از دیوار رفت بالا نمی‌خواهد، می‌گوید نصب سئلم کن والا اگر کسی نمی‌گفت سئلم نصب کن می‌گوید بنده عین آن آقای که رفت بالا من آن طوری می‌روم مولا می‌گوید خب برو من به رفتن تو کاری ندارم، بگذار از آن بالا با کله بیفتی پائین، من صعود بر سطح را از تو می‌خواهم حالا می‌خواهی سئلم بگذاری بروی بر سطح برو می‌خواهی مثل آن مارمولک بروی بالا برو می‌خواهی چند نفر قلم دوش بشوید یکی بایستد این برود روی دوش او و تو هم بروی روی کله او بایستی تا بروی بالا می‌خواهی پر هم دریاوری برو می‌خواهی با این کایت‌هایی که از بالای کوه خودت را پرت کنی پائین و بعد هم با این کایت بیایی روی پشت‌بام من به نحوه صعود بر سطح کاری ندارم، (این که مرتباً در این جا می‌گویم مطلوب بالذات این‌ها همه‌اش برای کیفیت رسیدن به مطلب کلید است) مطلوب بالذات در این جا خود تعلق تکلیف است، مولا به مقدمه کاری ندارد؛ می‌گوید من صعود علی السطح را می‌خواهم.

پس بنابراین اگر مولا بگوید اصعد علی السطح و شما سلم و نردبان نداشته باشید و همسایه شما نردبان داشته باشد پائین را روی آن پائین می‌اندازید و می‌گویید از آسمان برای من نردبان بیاید یا می‌روید در خانه همسایه را می‌زنید؟ دیگر مولا به شما نگفته که برو در خانه همسایه را بزنی آن را کی گفته؟ این کله شما می‌گوید حالا بعضی‌ها این را ندارند می‌گویند چی؟ می‌گویند نه آقا بنشین توی خانه‌ات دو سال هم بگذرد به مولا بگوید من نردبان ندارم، بابا همین همسایه‌ات نردبان دارد، تو که نگفتی برو بزنی کسانی که فتوای این طوری می‌دهند که از شکم مادرشان دربیاید می‌شود فلان، این امهاتهم، این جا هم همین را باید بگویند مولا که نگفته در خانه همسایه را بزنی پس چی؟ حالا اگر توی حیاط هم باشد می‌گوید تو که نگفتی برو توی حیاط انگار بعد هم برود توی حیاط می‌گوید دست من را نگرفتی این‌ها همه چیست؟

این که الان شما دارید به این حرف‌های من می‌خندید می‌دانید برای چیست؟ به خاطر این که خداوند یک فطرت سلیمی در شما قرار داده است که آن فطرت سلیم هنوز قاطی نشده، با این مطالب توی کتابها هنوز خلط نشده، با این حرف و نقل‌ها و پیچاندن‌ها هنوز خراب نشده، وقتی می‌بینید مولا گفت اصعد علی السطح آن فطرت ساذجه سرکار و عقل سلیم فیض‌آثار و آن باطن دست‌نخورده مناقب‌شعار تمام اینها دست به دست هم می‌دهد و می‌گوید مطلوب بالذات صعود بالسطح است نه نصب سئلم، نصب سلم مطلوب بالذات نیست

مطلوب بالعرض است حالا اگر شارع و مولا گفت که برای صعود بر سطح سلم را نصب کن قلمدوش نکن می‌زیند کله همدیگر را می‌شکানید یا این که مثل مارمولک نرو بالا، یک دفعه دیدی پرت شدی پائین یک دفعه یک دست تکان خورد و من نمی‌خواهم تو بمیری من صعود برای سطح را می‌خواهم نه این که به قیمت مردن و نه به قیمت شکستن دست و پا و... این که قلمدوش کنی تا این که برسید بالا سلم را می‌خواهم حالا سلم می‌شود مطلوب بالذات؟ این دیگر مطلوب بالذات نیست این می‌شود چی؟ این می‌شود مقدمه وجودیه.

پس بین مقدمه وجودیه و سایر مقدمات که بعداً می‌آییم یک مقدار دیگر توضیح می‌دهیم (این که می‌بینید من دائماً تکرار می‌کنم بخاطر این است که آن چیزی که مورد نظر است کاملاً به آن حدودش برسیم) در مقدمه وجودیه (نه مقدمات شرعیه) که مقدمه شرط برای وجود متعلق تکلیف است مولا نسبت به مقدمه مطلوبیت ذاتی ندارد مولا مطلوبیت بالعرض است و علی‌هذا اگر مولا بگوید من صعود بر سطح را از تو می‌خواهم منتهی مشروط به نصب سلم، این می‌شود مقدمه وجودیه یا مقدمه شرعیه؟ وجودیه است منتهی وجودیه‌ای که منافاتی با شرعیه ندارد.

مقدمات شرعیه مقدمه‌ای است که حتماً بایستی از طرف شارع باشد، از طرف شارع بودن یعنی شارع او را بیان بکند و در این جا تصرف و اختیارش در اختیار انسان نباشد ولی اشکال ندارد ما شرعیه بگیریم و در عین حال خود مکلف هم باید به این مساله قیام کند؛ یعنی مقدمه شرعیه در واقع وجودیه است نه مقدمه شرعیه عقلیه که در آن جا از قدرت و اختیار مکلف خارج باشد مثل زلزال و امثال ذلک، حالا اسمش را وجودیه می‌گذاریم، مثل این که شما فرض کنید صلاه واجب است ولی در بیابان قبله را گم می‌کنید بعد به چند طرف نماز می‌خوانید تا این که نماز حاصل بشود این می‌شود مقدمه وجودیه ولو شرع هم نگوید، شرع در آن جا که نگفته بخوان ما باید بخوانیم، ما نداریم که این طرف بخوان، آن طرف بخوان عقل حکم می‌کند برای خروج از تکلیف انسان نسبت به جهات مختلف نماز بخواند مساله به شرع معطوف نیست ولی در این جا شرع است مولا گفته که از بین مقدمات من نه قلمدوش را از تو خواستم آنجا می‌زیند کله همدیگر را می‌شکنید نه عین مارمولک بالا رفتن را خواستم چون بعد می‌آیند فیلم درست می‌کنند!!! نه با کایت از روی بلندی آوردن و مثل کلاغ آمدن و صعود را خواستم که از آن بالا بخوای بروی چشمت می‌افتد توی خانه مردم و زن و بچه مردم را می‌بینی و حرام است، چون زن مؤمن محترم است و نمی‌شود از آن بالا دید، آن که خواستم مثل آدم نردبان می‌گذاری نردبان شکسته هم نمی‌گذاری نردبان آهنی محکم از نردبانها خب یکی می‌گیری می‌گذاری می‌روی بالا.

پس اگر این شخص با کایت آمد روی سطح این اتیان به امر مولا نکرده است آمده روی سطح ولی این سطح دیگر فایده‌ای ندارد، چون اتیان نکرده سطح با این شرط را من خواستم من صعود بر سطح را با این مقدمه

خواستم نه هر مقدمه‌ای اگر آمد و گفت خب تو که پشت بام از من نمی خواهی ، من می خواهم قلمدوش کنم می گوید بی خود کردی نه تنها از تو قبول نمی کنم بلکه دوتا کتکت هم می زنم که آمدی در این جا بر خلاف گفته من عمل کردی.

پس بنابراین این جا هم آیا واجب که صعود بر سطح است بالنسبه به نصب سلم واجب مطلق می شود یا مشروط؟ باز واجب مطلق است چرا؟ چون مطلوب بالذات در این جا نسبت به امر مولا همان صعود بر سطح است منتهی با این شرایط خاص و اگر این واجب، واجب مطلق شد بنابراین آیا شخص در تحصیل مقدمه آیا موظف هست یا نیست؟ این می شود موظف ولی اگر واجب مشروط باشد دیگر موظف نیست تحصیل مقدمه واجب نیست.

من می دانم امروز در تهران فرض کنید یک زلزله می خواهد بیاید برای من که واجب نیست آنهایی که آنجا هستند باید نماز آیات بخوانند حالا بنده بگویم، چون در تهران زلزال می آید صلاه واجب است پس من بروم تحصیل مقدمه را بکنم؛ یعنی خودم بروم در آن منطقه، مقدمه و موضوع که حاصل شد آن وقت نماز هم بر من واجب بشود لذا در واجب مشروط تحصیل مقدمه لازم نیست اصلاً شاید پیدا بشود شاید نشود ولی در واجب مطلق تحصیل مقدمه به هر نحوی می شود واجب.

بنابراین اگر مولا گفت صعود بر سطح را من با سلم می خواهم این یکی از آن مواردی است که در کتب ذکر نشده یعنی با این کیفیتی که عرض می کنم اگر گفت صعود بر سطح را با سلم می خواهم صعود بر سطح باز از اطلاق خودش ساقط نشده، مطلق است، و وقتی که از اطلاق ساقط نشد این شخص برای تحصیل مقدمه که عبارت است از سلم نمی تواند دست روی دست بگذارد، بگوید مولا با سلم خواسته الان که من سلم ندارم، برو از همسایه بگیر! اگر خود سلم وجودش بنحوی مورد نظر مولا بود که به وجودش وجوب صعود حاصل می شود به عدمش عدم وجوب حاصل است این دست روی دست بگذارد، بگوید من که سلم ندارم به من نگفته برو بگیر هر وقت سلم پیدا شد این هم انجام می شود؛ مثل این که من باب مثال مولا می گوید هر وقت این منزل از همسایه نم پیدا کرد بلند شو برو زیرزمین را قیرگونی کن این باید از الان بلند شود برود باغچه همسایه را آب ول کند تا این که زیرزمینش نم پیدا کند؟ بگوید باید بروم مقدمه واجب است امر مولا به قیرگونی کردن زیرزمین واجب است پس این حاصل نمی شود الا این که آب و شیلنگ را بیاندازم توی خانه همسایه و همین طور آب بیاید بعد آن وقت که زیرزمین نم داد بروم قیرگونی کنم!! نه بابا نکن این کار را بشین سرچایت به آن همسایه هم تذکر بده خیلی باغچه اش را آب ندهد، که اصلاً این نم دهد تا پنجاه سال هم هستی این نم ندهد، وجوداً و عدماً منوط به وجود و عدم آن نم دادن است نم پیدا شد قیرگونی می شود واجب نم پیدا نشد قیرگونی هم در واقع آن هیچ وقت به وجوبش نیفتاده.

در نصب سلم یک وقتی مولا می گوید اگر این سلم برایت حاصل شد برو بالا این می تواند بگوید من اصلا نمی خواهم حاصل کنم اگر حاصل شد برو بالا و اگر هم حاصل نشد نرو بالا ولی اگر این طور نگوید بلکه بگوید اصعد علی السطح من از تو می خواهم بروی بالای پشت بام ولی رفتنت را هم من تعیین می کنم دست خودت نیست باید نصب سلم بکنی آن می شود چی؟ واجب مطلق، باید بروی سلم بیاوری، از همسایه ات یا از بقالی سر محل بگیری نداشت بلند بشوی بروی از بازار یک نردبان قرض کنی یا بخری یا کرایه کنی بیایی و این را انجام بدهی، درست مثل همانی که خدمتتان عرض کردم اطعم زیدا بهذا الطعام زید را طعام می خواهی بدهی اکرامش کنی اشکنه جلویش نگذار بلند شو برو خورشت بادمجان بیاور.

چقدر خوب است آدم یک چیزی می گوید المؤمن کیس، مؤمن زود مطلب را می گیرد خیلی خوب است به قول مرحوم آقا خوب است سالک حرف را روی هوا بزند حالا ایشان گرفتند روزهای دیگر بقیه می گیرند من مثال می زنم، اذا امرتکم بشیء خیلی سریع بایستی انجام بشود. علی کل حال، گرچه مولا در این جا این شرط را آورده است که نصب سلم باشد ولی ترتب وجوب بر این مقدمه موجب سقوط حکم از اطلاق خودش نمی شود که تبدیل به واجب مشروط باشد. همه این هایی که من دارم خدمتتان عرض می کنم کم کم آن مساله ای که در ذهن باید مستقر بشود داریم به آن سمت می رویم که آیا وقتی مولا می گوید لله علی الناس (البته این مطالب هنوز ادامه دارد خیال می کنم تا دو هفته دیگر مطالب اصولی ما ادامه دارد) این که مولا می گوید لله علی الناس حج البیت من استطاع، که حج برعهده مردم واجب است، برای کسی که مستطیع است، می تواند، ما بدانیم این تعلیق وجوب حج بر استطاعت در این جا چه جایگاهی پیدا می کند آیا استطاعت می شود مطلوب بالذات یا مطلوب بالعرض؟

بینید چقدر ساده شد، استطاعت دیگر مطلوب بالذات نیست، یعنی مولا چه داعی دارد برای استطاعت و قدرت؟ غیر از خود حج و مصالح حج و درجات و روحانیات و نمی دانم متابعت از حضرت ابراهیم، جای پای حضرت ابراهیم گذاشتن و دنبال سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله رفتن آیا چیز دیگری است که مولا نسبت به آنها نظری داشته باشد و استطاعت، قدرت، بیاید شرط برای او باشد؟ نه، اصلا عقل یک چنین چیزی را نمی گوید البته روزهای قبل عرض کردیم که اصلا معقول نیست که به قدرت چیز تعلق بگیرد، قدرت همان طور که عرض کردم شرط وجود است، یعنی کسی که قدرت نداشته باشد هیچ کاری نمی تواند بکند نه این که فقط مربوط به حج است.

شما قدرت داشته باشی می توانی از این اتاق بیرون بروی؟ حالا اگر بگویند از این اتاق برو بیرون یعنی ان استطعت فاخرج منها، غیر از خروج غرفه که برو از این جا بیرون، برو درست را بخوان، آیا غیر از آن بحث که مطلوب بالذات است قدرت رفتن مطلوب بالذات است؟ نه، مثلا فرض کنید ان استطعت اذهب الی بیتک،

اگر قدرت داشتی برو قدرت نداشتم چکار کنم بنشینم توی سرم بزخم اگر نروم؟ توی خانه زخم توی سرم می‌زند به جای این که من بزخم آن برمی‌دارد با کف‌گیر توی کله‌ام می‌کوبد، قدرت، ان استطعت دیگر چیزی نیست این ان استطعت‌ای که می‌آورد یعنی این نکات را یا مثلاً مطالب را انجام بده.

این مطلوبیت ذاتی که در نفس مولا موجب انبعاث طلب است به خود متعلق حکم تعلق می‌گیرد یا به مقدمه‌اش تعلق می‌گیرد که موضوع است؟ در مورد زلزال به خود زلزال تعلق گرفته است وجود زلزال خود اوست نغیاً و اثباتاً، حالا اگر کسی در آن جایی که هست برایش زلزال هم محقق نمی‌شود داعی برای مولا نیست معنی ندارد داعی باشد اگر بگویند که اصعد علی السطح ان قدرت، ان استطعت اصلا سلم هم نمی‌آورد ان استطعت اصعد علی السطح، اگر بتوانی برو بالای پشت‌بام می‌گویی حالا من که نردبان ندارم دو نفر می‌ایستم قلمدوش می‌کنیم می‌رویم بالای پشت‌بام یا این که به یک وسیله دیگر فرض کنید بلند می‌شویم می‌آیم روی سطح یا این که نردبان می‌گذارد هرکدام از این‌ها باشد در این صورت هیچ دخالتی در بعث خود نسبت به صعود بر سطح ندارد.

تلمیذ: می‌شود نصب سلم مصلحت سلوکیه باشد استطاعت هم همین طور به عنوان مقدمه مصلحت سلوکیه داشته باشید.

استاد: نه آن مصلحت سلوکیه، ما نیازی به آن اصلا نداریم وقتی شما واجب را مطلق کردید خواهی نخواهی مقدمه‌اش به وجوب بالعرض به آن تعلق می‌گیرد نیازی اصلا به آن نیست.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد